



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

گرچه به زیرِ دلّقی^(۱)، شاهی و کیقبادی
ورچه ز چشمِ دوری، در جان و سینه یادی

گرچه به نقشِ پستی، بر آسمان شدستی
قندیل^(۲) آسمانی، نه چرخ را عمادی

بستی تو هستِ ما را، بر نیستی مطلق
بستی مرادِ ما را بر شرطِ بی‌مرادی

تا هیچ سستِ پایی^(۳)، در کویِ تو نیاید
پیشِ تو شیر آید، شیری و شیرزادی

سر را نهد به بیرون، بی‌سر بر تو آید
تا بشنود ز گردون بی‌گوش، یا عبادی^(۴)

یک ماهه راه را تو، بگذر برو به روزی
زیرا که چون سلیمان بر بارگیر^(۵) بادی

دینار و زر چه باشد؟ انبارِ جان بیاور
جان ده، دَرَم رها کن، گر عاشقِ جوادی^(۶)

حاجت نیاید ای جان، در راهِ تو قلاوُز^(۷)
چون نور و ماهتاب است این مُهتدی^(۸) و هادی

مه نور و تابِ خود را از جا به جا کشاند
چون اشترِ عرب را از جا به جای، حادی^(۹)

از صد هزار تُربه^(۱۰) بشناخت جانِ مجنون
چون بوی گور لیلی، برداشت در مُنادی

چون مه پی فزایش، غمگین مشو ز کاهش
زیرا ز بعدِ کاهش، چون مه در ازدیادی

هر لحظه دسته دسته، ریحان به پیشت آید
رُسته ز دسترنجت، وز خوب اعتقادی

تَشْنِيعٌ (۱۱) بر سلیمان، آری که گم شدم من
گم شو چو دهد ار تو در بندِ افتقادی (۱۲)

يَا صَاحِبِي هَذَا دِيَاجَةُ الرَّشَادِ
الصُّبْحُ قَدْ تَجَلَّى حَوْلُوا عَنِ الرُّقَادِ

ای یار من، این سراغاز رهایی است، صبح دمید، از خواب
برخیزید.

الشَّمْسُ قَدْ تَلَّالَا مِنْ غَيْرِ احْتِجَابٍ
وَالنَّصْرُ قَدْ تَوَالَى مِنْ غَيْرِ اجْتِهَادٍ

خورشید بدون حجاب درخشان شده است، پیروزی بدون تلاش و کوشش پیاپی شده است.

الرُّوحُ فِي الْمَطَارِ وَ الْكَأْسُ فِي الدَّوَارِ
وَالهَمُّ فِي الْفِرَارِ وَ السُّكْرُ فِي امْتِدَادِ

جان در پرواز است و جامهای شراب در گردش، غم و اندوه در گریز و سرمستی در تداوم است.

(۱) دلَق: خرقة، جامهٔ درویشی

(۲) قِنْدِيل: چراغ آویز، مجازاً خورشید و ماه

(۳) سست پا: ناتوان، عاجز، زمین‌گیر

(۴) یا عبادی: اشاره به آیاتی است که خطاب به بندگان مؤمن است. مانند

سورهٔ زمر (۳۹)، آیهٔ ۵۳

(۵) بارگیر: اسب، مرکب

(۶) جواد: بخشنده، جوانمرد، از صفات خداوند

(۷) قلاوُز: راهنما، رهبر

- (۸) مُهْتَدَى: هدایت شده
- (۹) حَادَى: کسی که بر شتران آواز خواند که سریعتر راه بروند
- (۱۰) تُرْبَه: تربت، خاک، مزار
- (۱۱) تَشْنِيع: سرزنش، بدگویی
- (۱۲) اِفْتِقَاد: جستجو، گمشده را جستن. اشاره به عدم حضور هدهد در مجلس سلیمان(ع) است. (آیات ۲۰ تا ۲۲ سوره نمل)
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

گرچه به زیرِ دلّقی، شاهی و کیقبادی
ورچه ز چشم دوری، در جان و سینه یادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ما را نکنید یاد هرگز
ما خود هستیم یاد بی‌ما

با ما دل کیقباد بندهست
بندهست چو کیقباد (۱۳) بیما

(۱۳) کیقباد: در اینجا نماد قدرت و سلطانی است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال (۱۴)

از دل و از دیدات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجَبی (۱۵) بیرون رود

علّت ابلیس اناخیری بدهست
وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

(۱۴) نُوْدَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه

(۱۵) مُعْجَبِي: خودبینی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۱

غمناک نباید بود از طعنِ حسود ای دل
شاید که چو وابینی، خیر تو در این باشد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان! دفعِ شَرِّ موش کن
وآنگهان در جمعِ گندم جوش کن (۱۶)

(۱۶) جوش کردن: سعی کردن زیاد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبارِ ماست
گندمِ اعمالِ چلُساله کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید (۱۷)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۷) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶

بس طناب اندر گلو و تاجِ دار
بر وی انبوهی که: «اینک تاجدار»

همچو گور کافران بیرون حُلِّ (۱۸)
اندرون قهرِ خدا عَزَّ و جَلَّ (۱۹)

چون قبور آن را مُجَصَّص (۲۰) کرداند
پردهٔ پندار پیش آورداند

(۱۸) حُلِّ: جمع حُلَّة، به معنی زیورها، پیرایه ها

(۱۹) عَزَّ و جَلَّ: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند

(۲۰) مُجَصَّص: گچ اندوده، گچ کاری شده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگانِ جفتِ عَوْن
بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن (۲۱)

«حق تعالی فرموده است: بندگانِ که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، (تسلیم و فضا گشایی)، گام برمی دارند.»

(۲۱) هَوْن: نرمی و آسانی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

جز عنایت که گشاید چشم را؟
جز محبّت که نشاند خشم را؟

جهدِ بی‌توفیق خود کس را مباد
در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ (۲۲)

الهی که در این جهان، کسی گرفتارِ تلاشِ بیهوده (کار بی
مزد یا کوشش بدون موفقیت) نشود. خداوند به راستی و
درستی داناتر است.

(۲۲) سَدَاد: راستی و درستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

گرچه به نقش پستی، بر آسمان شدستی
قندیلِ آسمانی، نه چرخ را عمادی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بیدد (۲۳) و بیدام نیست
جز به خلوتگاهِ حق آرام نیست

(۲۳) دَد: حیوانِ درنده و وحشی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۶

أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ، از عرش او فزون
أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ، از فکرت برون

قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۴

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ.»

«که ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی بیافریدیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

بستی تو هستِ ما را، بر نیستیِ مطلق
بستی مرادِ ما را بر شرطِ بی‌مرادی

تا هیچ سست پایی، در کویِ تو نیاید
پیشِ تو شیر آید، شیری و شیرزادی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۱

ما که باشیم ای تو ما را جانِ جان
تا که ما باشیم با تو در میان؟

ما عَدَم‌هاییم و هستی‌های ما
تو وجودِ مطلقِی، فانی‌نما (۲۴)

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلَم
حملهشان از باد باشد دَم به دَم

حملهشان پیدا و، ناپیداست باد
آنکه ناپیداست، از ما کم مَبَاد

(۲۴) فانی‌نما: نیست نشان دهنده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

جمله بی‌قراریت از طلبِ قرارِ توست
طالبِ بی‌قرار شو، تا که قرار آیدت

جمله بی‌مرادیت از طلبِ مرادِ توست
ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

بستی تو هستِ ما را، بر نیستی مطلق
بستی مرادِ ما را بر شرطِ بی‌مرادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظِ رسولِ خوانندهِ اَستم

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَارِ كَفَاهُ اللَّهُ
هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا
لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غمهایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غمهای دنیوی او را از میان می برد. و اگر کسی غمهای مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت رَو هر که غم دین برگزید
باقی غمها خدا از وی بُرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

ز پیتِ مرادِ خود را دو سه روز ترک کردم
چه مراد ماند زان پس که میسرم نیامد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز^(۲۵) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُوای خوش‌سرشت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

(۲۵) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

هستی اندر نیستی بتوان نمود
مالداران، بر فقیر آرند جود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷

آنکه از دادش نیاید هیچ بد
داند و بیخواهشی خود می‌دهد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

تا هیچ سست پایی، در کوی تو نیاید
پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۳۸۹

سهل شیری دان که صفاها بشکند
شیر آن است آن که خود را بشکند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۶

چون شنیدی شرحِ بحرِ نیستی
کوش دایم، تا بر این بحر ایستی

چونکه اصلِ کارگاهِ آن نیستی است
که خلا و بی‌نشان است و تهی است

جمله استادان پی اظهارِ کار
نیستی جویند و جایِ انکسار^(۲۶)

لَا جَرَمَ اسْتَادِ اسْتَادَانِ صَمَدٍ (۲۷)
کارگاهش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

نیستی چون هست بالاینطبق
بر همه بُردند درویشان سبق

(۲۶) انکسار: شکسته شدن، شکستگی

(۲۷) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشمِ حسِ افسُرد بر نقشِ مَمَرٍ (۲۸)
نُشِ مَمَرِ می‌بینی و او مُسْتَقَرٌّ (۲۹)

این دویی اوصافِ دیدِ اَحْوَل (۳۰) است
وَرَنه اوّلِ اَخِر، اَخِرِ اوّل است

قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»

«اوست اوّل و آخر...»

هی زِ چه معلوم گردد این؟ زِ بَعَث
بعث را جُو، کم کن اندر بعث بَحَث

شرطِ روزِ بعث، اوّل مُردن است
زآنکه بعث از مُرده زنده کردن است

جمله عالم زین غلط کردند راه
گز عَدَم ترسند و آن آمد پناه

از کجا جوییم علم؟ از تَرکِ علم
از کجا جوییم سِلْم (۳۱)؟ از تَرکِ سِلْم

از کجا جوییم هست؟ از تَرکِ هست
از کجا جوییم سیب؟ از تَرکِ دست

هم تو تانی کرد یا نِعَمَ الْمُعین (۳۲)
دیدۀ معدومین را هستبین

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم (۳۳) دید

(۲۸) مَمَرٌ: گذرگاه، مجری، محلّ عبور

(۲۹) مُسْتَقَرٌّ: محلّ قرار گرفتن، استوار، برقرار

- (۳۰) أَحْوَل: لوچ، دوبین
(۳۱) سِلْم: صلح، آشتی
(۳۲) نِعَمَ الْمُعِين: یاوَر نیکو
(۳۳) مَعْدوم: نیست‌شده، نیست و نابود
-

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَانِ
که عدم آمد امید عابدان

حق تعالی زنده را از مُرده بیرون کشد. بدان که عدم مایه
امیدواری پرستشگران است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

سر را نهد به بیرون، بی‌سر بر تو آید
تا بشنود ز گردون بی‌گوش، یا عبادی

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویشا سراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه اندر گوشِ حسِّ دُونِ کنید (۳۴)
بندِ حسِّ از چشمِ خود بیرون کنید

پنبه آن گوش سِر، گوش سِر است
تا نگرده این کر، آن باطن، کر است

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت (۳۵) شوید
تا خِطَابِ اِرْجَعِی را بشنوید

اگر می خواهید خطاب (به سوی من برگردید) حق تعالی را
بشنوید باید از قید و بند حواس ظاهر و گوش ظاهر و عقل
جزئی دنیا طلب رها شوید.

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ.» (۲۷)

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته.»

« اَرْجِعِي رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً. » (۲۸)

« به سوی پروردگارت در حالی که از او
خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد. »

(۳۴) پنبه اندر گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

(۳۵) فِكْرَت: فکر، اندیشه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

یک ماهه راه را تو، بگذر برو به روزی
زیرا که چون سلیمان بر بارگیر بادی

قرآن کریم، سورہ سبا (۳۴)، آیه ۱۲

«وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوهاَ شَهْرٌ وَرَواحُهاَ شَهْرٌ^{صل}
وَأَسَلنا لَهُ عَيْنَ القَطْرِ^{صل} وَمِنَ الجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ
يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ^{صل} وَمَن يَزِغُ مِنْهُمُ عَن أَمْرِنَا نُدِقُهُ مِنْ
عَذابِ السَّعِيرِ.»

«و باد را مسخر سلیمان کردیم. بامدادان يك ماهه راه می‌رفت و شبانگاه يك ماهه راه. و چشمه مس را برایش جاری ساختیم و گروهی از دیوها به فرمان پروردگارش برایش کار می‌کردند و هر که از آنان سر از فرمان ما می‌پیچید به او عذاب آتش سوزان را می‌چشانیدیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کارست بگزار (۳۶) و بتاز
کارِ کوته را مکن بر خود دراز

(۳۶) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که بیخ بیشهٔ جان را، همه رگهای شیران را
بداند یک به یک آن را، به دیدهٔ نورافزایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نَبُود در خِصَالَتِ تُرْکُتاز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

سوار عشق شو وز ره میندیش
که اسبِ عشق بس رهوار باشد

به یک حمله تو را منزل رساند
اگرچه راه ناهموار باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراقِ (۳۷) بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود وز دامگاهِ صَعْبِ (۳۸) به یک تَکِ (۳۹) عَبْرَ کنند (۴۰)

(۳۷) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرگَبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

(۳۸) صَعْب: سخت و دشوار

(۳۹) تَک: تاختن، دویدن، حمله

(۴۰) عَبْرَ کردن: عبور کردن و گذشتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳

در پیشِ چون روان شدم، برگرفت تیز (۴۱) تیزپا
در پیِ گامِ تیزِ او چه محل (۴۲) باد و برق را؟

(۴۱) تیز: تند، شتابان

(۴۲) محل: اعتبار، ارزش

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۱۵۴۹

خُطُوْتِیْنِی (۴۳) بود این رَہ تا وِصال
ماندہام در رَہ ز شَسْتَت (۴۴) شصت سال

(۴۳) خُطُوْتِیْنِی: دو قدم، دو گام

(۴۴) شَسْتَت: قلاب ماہیگیری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

دینار و زر چه باشد؟ انبارِ جان بیاور
جان دہ، دِرَم رها کن، گر عاشقِ جوادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو بدیدم برِ سیمین ز زر و سیم نفورم
که نفورست (۴۵) نسیمش ز کفِ سیم شماره (۴۶)

(۴۵) نفور: گریزان، متنفر

(۴۶) سیم شمار: آنکه پول نقره شمارد، مجازاً حریص

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

هیچ نبردست کسی مُهره ز انبان (۴۷) جهان
رنجه مشو، زان که تو هم مُهره ز انبان نبری

مُهره ز انبان نبرم، گوهرِ ایمان پبرم
گر تو به جان بخل (۴۸) کنی، جان برِ جانان نبری

(۴۷) اَنبَان: کیسهٔ بزرگ که از پوست دباغی‌شدهٔ بز یا گوسفند درست کنند.
توشه دان

(۴۸) بُخْل: حسد، رشک، بخیل بودن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۳۵

حاجت نیاید ای جان، در راهِ تو قلاوز
چون نور و ماهتاب است این مُهتَدی و هادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۱۲۰

ندا کرد مجنون، قلاووز (۴۹) دارم
مرا بویِ لیلی کُند رهنمایی

چراغی است تمییز در سینه روشن
رهاند تو را از فریب و دغایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

از صد هزار تُربه بشناخت جانِ مجنون
چون بوی گور لیلی، برداشت در مُنادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

ز صد گور بو کرد مجنون و بگذشت
که در بویشناسی بُدش اوستایی (۵۰)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

چون مه پی فزایش، غمگین مشو ز کاهش
زیرا ز بعدِ کاهش، چون مه در ازدیادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۶۲

بیا ای مونسِ روزم، نگفتم دوش در گوشت؟
که عشرت در کمی خندد، تو کم زن (۵۱) تا بیفزایی

(۵۱) کم زن: خود را کم انگاشتن، فروتنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰

قومِ دیگر می‌شناسم ز اولیا
که دهانشان بسته باشد از دعا

از رضا که هست رامِ آن کرام
جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام

در قضا ذوقی همی بینند خاص
کفرشان آید طلب کردن خلاص

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهی است
نیست پَرِتاوی، ز شَصْتِ اَگهی است

ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ کُفْتِ حَق
کارِ حَق بر کارها دارد سَبَق

قرآن کریم، سورہ انفال (۸)، آیہ ۱۷

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ...»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب
نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد...»

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را
چشمِ خشمت خون شمارد شیر را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

خشتِ وجودِ مرا خُرد کن ای غم، چو گرد
تا که گُرم همچو گرد، گردِ سوارم طواف

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

هر لحظه دسته دسته، ریحان به پیشت آید
رُسته ز دسترنجت، وز خوب اعتقادی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آبِ رحمت بایدت، رو پست شو
وانگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

شیرین چو شِگر تو باش شاکر
شاکر هر دم شِگر ستاند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

شهر ما فردا پُر از شِگر شود
شِگر ارزانست، ارزانتر شود

در شکر غلطید ای حلواییان
همچو طوطی، کوری صفراییان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شِگرفروش دارم که به من شِگر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شِگر ندارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

تَشْنِيعِ بَرِ سَلِيمَانَ، أَرَى كَهْ كَمِ شَدَمِ مِنْ
كَمِ شَوْ چَوِ هَدَدِ ار تَوِ دَرِبِنْدِ اِفْتِقَادِي

قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۲۰ تا ۲۷

«وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدُودَ أَمْ كَانَتْ
مِنَ الْغَائِبِينَ.» (۲۰)

«در میان مرغان جستجو کرد و گفت: چرا هدهد
را نمی‌بینم، آیا از غایب‌شدگان است؟»

«لَا عَذَابَ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحْنَهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِي
بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ.» (۲۱)

«به سختترین وجهی عذابش می‌کنم یا سرش را
می‌برم، مگر آنکه برای من دلیلی روشن بیاورد.»

«فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ
وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ.» (۲۲)

«درنگش به درازا نکشید. بیامد و گفت: به
چیزی دست یافته‌ام که تو دست نیافته بودی و از
سبأ برایت خبری درست آورده‌ام.»

«إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ
وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ.» (٢٣)

«زنی را یافتم که بر آنها پادشاهی میکند. از
هر نعمتی برخوردار است و تختی بزرگ دارد.»

«وَجَدْتُهُمْ وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ
وَزِينَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ
فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ.» (٢٤)

«دیدم که خود و مردمش به جای خدای یکتا
آفتاب را سجده می‌کنند. و شیطان اعمالشان را
در نظرشان بیاراسته است و از راه خدا
منحرفشان کرده است، چنان که روی هدایت
نخواهند دید.»

«أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا
تُعْلِنُونَ.» (٢٥)

«چرا خدایی را که نهانِ آسمانها و زمین را
آشکار میکند و هر چه را پنهان می‌دارید یا
آشکار می‌سازید می‌داند، سجده نکنند؟»

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ.» (٢٦)

«خدای یکتا که هیچ خدایی جز او نیست.
پروردگار عرش عظیم.»

«قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنْ
الْكَاذِبِينَ.» (٢٧)

«گفت اکنون بنگریم که راست گفته‌ای یا در
شمارِ دروغ‌گویانی.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز
که برآمد روز، برجه، کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روزِ روشن، هر که او جوید چراغ
عین جُستن، کوریش دارد بلاغ

ور نمی‌بینی، گمانی بُردهای
که صبا هست و، تو اندر پردهای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و، در انتظارِ فضل باش

در میانِ روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردنست ای روزجو

صبر و خاموشی جَدوبِ (۵۲) رحمت است
وین نشان جُستن نشانِ علّت است

أَنْصِتُوا بِظِئْرِ، تا بر جانِ تو
آید از جانان جزای أَنْصِتُوا

(۵۲) جَدوب: بسیار جذب کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

يَا صَاحِبِي هَذَا دِيَابِجَةُ الرَّشَادِ
الصُّبْحُ قَدْ تَجَلَّى حَوْلُوا عَنِ الرُّقَادِ

ای یار من، این سراغاز رهایی است، صبح دمید، از خواب
برخیزید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبِه ناگهان پَرْد ز عُش (۵۳)
چون بیدی صبح، شمع آنگه بگُش

(۵۳) عُش: آشیانه پرندگان

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین مرگ تو را
در رسد.»

عطار، منطق الطیر

« فی التوحید باری تعالی جل و علا،
حکایت عیاری که اسیر نان و نمک
خورده را نکشت.»

تو مباش اصلا، کمال این است و بس
توز تو لا شو، وصال این است و بس

تو درو گم شو حلولی این بود
هرچه این نبود فضولی این بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

الشَّمْسُ قَدْ تَلَّالَا مِنْ غَيْرِ احْتِجَابٍ
وَالنَّصْرُ قَدْ تَوَالَى مِنْ غَيْرِ اجْتِهَادٍ

خورشید بدون حجاب درخشان شده است، پیروزی بدون
تلاش و کوشش پیایی شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴

ور ببندی چشم خود را ز احتجاب^(۵۴)
کار خود را کی گذارد آفتاب؟

(۵۴) احتجاب: در حجاب رفتن، پوشیدگی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۰

آن یکی در عهد داوود نبی
نزد هر دانا و، پیش هر غبی^(۵۵)

این دعا می‌کرد دایم، کای خدا
ثروتی بی رنج روزی گن مرا

چون مرا، تو آفریدی کاهلی
زخمخواری (۵۶)، سستجُنْبی، مَنبلی (۵۷)

بر خِرانِ پِشتِ ریشِ بی‌مُراد
بار اسپان و اَسْتِرانِ نَتوانِ نِهَاد

کاهلم چون آفریدی، ای مَلی (۵۸)
روزیام دِه هم ز راهِ کاهلی

کاهلم من، سایه‌خُسپِم در وجود
خفتم اندر سایهٔ این فضل و جود

کاهلان و سایه‌خُسپان را مگر
روزیی بنوشتای نوعی دگر؟

هر که را پاییست جویدِ روزی
هر که را پا نیست، کُن دلسوزی

رزق را می‌ران به سوی آن حَزین
ابر را می‌گش به سوی هر زمین

(۵۵) غَبی: گول، احمق

(۵۶) زخمخوار: زخم خورده، صدمه دیده

(۵۷) مَنبِل: کاهل و تنبل

(۵۸) مَلی: مخفّف مَلی، به معنی بی‌نیاز و غنی، توانگر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

الرُّوحُ فِي الْمَطَارِ وَ الْكَأْسُ فِي الدَّوَارِ
وَالْهَمُّ فِي الْفِرَارِ وَ السُّكْرُ فِي امْتِدَادِ

جان در پرواز است و جامهای شراب در گردش، غم و اندوه
در گریز و سرمستی در تداوم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

دَخَلَ الْعَشِقُ عَلَيْنَا بِكُؤُوسٍ وَ عُقَارٍ
ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا لِحَبِيبٍ مُتَوَارٍ

عشق با شراب و جامها پیش ما آمد، از آن یارِ نهران شده
برای ما سرمستی پیدا شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۴

« دعوی کردنِ آن شخص که: خدای
تعالی مرا نمی‌گیرد به گناه و جواب
گفتنِ شعیب، او را.»

آن یکی می‌گفت در عهدِ شُعَیْب
که خدا از من بسی دیده‌ست عیب

چند دید از من گناه و جُرْمها
وز گَرَم یزدان نمی‌گیرد مرا

حق تعالی گفت در گوشِ شُعَیْب
در جوابِ او فَصیح از راهِ غیب

که بگفتی چند کردم من گناه
وز گَرَم نگرفت در جرمم اِله

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه (۵۹)
ای رها کرده ره و، بگرفته تیه (۶۰)

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر
در سَلَسِل (۶۱) مانده‌ای پا تا به سر

زنگِ تُو بر تُوْت ای دیگِ سیاه
کردِ سیمایِ درونت را تَباه

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

گر زند آن دود بر دیگِ نُوی
آن اثر بنماید ار باشد جُوی

زآنکه هر چیزی به ضد پیدا شود
بر سپیدی آن سیه رسوا شود

چون سیه شد دیگ، پس تاثیرِ دود
بعد از این بر وی که بیند زود زود؟

مردِ آهنگر که او زنگی (۶۲) بُود
دود را با رُوش هم‌رنگی بُود

مردِ رومی کو کند آهنگری
رویش اَبْلَق (۶۳) گردد از دودآوری

پس بداند زود تاثیر گناه
تا بنالد زود گوید: ای اله

چون کند اِصرار و بد پیشه کند
خاک اندر چشم اندیشه کند

توبه نندیشد دگر، شیرین شود
بر دلش آن جُرم، تا بیدین شود

آن پشیمانی و یارب رفت ازو
شِست (۶۴) بر آینه زنگِ پنج تُو (۶۵)

آهنش را زنگها خوردن گرفت
گوهرش را زنگ، کم کردن گرفت

چون نویسی کاغذِ اسپید بر
آن نبشته خوانده آید در نظر

چون نویسی بر سرِ بنوشته خط
فهم ناید، خواندنش، گردد غلط

کان سیاهی بر سیاهی اوفتاد
هر دو خط شد کور و، معنیّ نداد

ور سومبارہ نویسی بر سرش
پس سیہ کردی چو جانِ کافرش

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
ناامیدی مسّ و، اکسیرش (۶۶) نظر

ناامیدی‌ها به پیش او نهید
تا ز درد بیدوا بیرون جهید

چون شُعِیب این نکته‌ها با وی بگفت
ز آن دم جان در دل او گُل شکفت

جان او بشنید وَحیِ آسمان
گفت: اگر بگرفت ما را، کونشان؟

گفت: یا رَبِّ دَفَعِ مَنْ مِی‌گوید (۶۷) او
آن گرفتن را نشان می‌جوید او

گفت: سَتَّارم (۶۸)، نگویم رازهایش
جز یکی رمز از برای اِبْتِلاش (۶۹)

یک نشانِ آنکه می‌گیرم ورا
آنکه طاعت دارد از صوم (۷۰) و دعا

وز نماز و از زکات و غیر آن
لیک یک ذرّه ندارد ذوقِ جان

می‌کند طاعات و افعالِ سنی (۷۱)
لیک یک ذره ندارد چاشنی

طاعتش نغزست و، معنی نغز (۷۲) نی
جوزه‌ها (۷۳) بسیار و، در وی مغز نی

ذوق باید، تا دهد طاعات، بر (۷۴)
مغز باید، تا دهد دانه، شجر (۷۵)

دانه بی‌مغز کی گردد نهال؟
صورت بی‌جان نباشد جز خیال

- (۵۹) سَفِيه: نادان
- (۶۰) تِيه: بيابان
- (۶۱) سَلَسِل: زنجيرها، جمع سلسله
- (۶۲) زَنگِي: سياه پوست
- (۶۳) اَبَلَق: هر چيز دورنگ، سياه و سپيد
- (۶۴) شِسْت: مخفف نشست
- (۶۵) پَنج تُو: پنج لا، بي نهايت
- (۶۶) اِكْسِير: كيميا
- (۶۷) دَفَع كَفْتَن: جواب رد دادن
- (۶۸) سَتَار: بسيار پوشاننده
- (۶۹) اِبْتَلَا: سختي، آزمائش، امتحان
- (۷۰) صَوْم: روزه
- (۷۱) سَنِي: بلند، رفيع
- (۷۲) نَغَز: خوب، نيكو، لطيف
- (۷۳) جَوَز: گردو
- (۷۴) بَر: بار درخت، ميوه، محصول
- (۷۵) شَجَر: درخت
-

مجموع لغات:

- (۱) دلق: خرقة، جامهٔ درویشی
- (۲) قنَدیل: چراغ آویز، مجازاً خورشید و ماه
- (۳) سست پا: ناتوان، عاجز، زمین‌گیر
- (۴) یا عبادی: اشاره به آیاتی است که خطاب به بندگان مؤمن است. مانند سورهٔ زمر (۳۹)، آیهٔ ۵۳
- (۵) بارگیر: اسب، مرکب
- (۶) جواد: بخشنده، جوانمرد، از صفات خداوند
- (۷) قلاوُز: راهنما، رهبر
- (۸) مُهتَدی: هدایت شده
- (۹) حادی: کسی که بر شتران آواز خواند که سریع‌تر راه بروند.
- (۱۰) تُربه: تربت، خاک، مزار
- (۱۱) تَشْنِیع: سرزنش، بدگویی
- (۱۲) اِفْتِقَاد: جستجو، گمشده را جستن. اشاره به عدم حضور هدهد در مجلس سلیمان (ع) است. (آیات ۲۰ تا ۲۲ سوره نمل)
- (۱۳) کیقباد: در اینجا نماد قدرت و سلطانی است

- (۱۴) نُودَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۱۵) مُعْجَبِي: خودبینی
- (۱۶) جَوْشِ كَرْدَن: سعی کردن زیاد
- (۱۷) حَدِيد: آهن
- (۱۸) حُلُّل: جمع حُلَّة، به معنی زیورها، پیرایه ها
- (۱۹) عَزَّ وَ جَلَّ: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند
- (۲۰) مُجَصَّص: گچ اندوده، گچ کاری شده
- (۲۱) هُون: نرمی و آسانی
- (۲۲) سَدَاد: راستی و درستی
- (۲۳) دَد: حیوانِ درنده و وحشی
- (۲۴) فَانِيْئَمَا: نیست نشان دهنده
- (۲۵) قَلَاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۲۶) اِنكسار: شکسته شدن، شکستگی
- (۲۷) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند
- (۲۸) مَمَرّ: گذرگاه، مجری، محل عبور
- (۲۹) مُسْتَقَرّ: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار
- (۳۰) اَحْوَل: لوچ، دوبین
- (۳۱) سِلْم: صلح، آشتی
- (۳۲) نِعَمَ الْمُعِين: یاور نیکو
- (۳۳) مَعْدوم: نیست‌شده، نیست و نابود

(۳۴) پنبه اندر گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک

شنیدن

(۳۵) فِکْرَت: فکر، اندیشه

(۳۶) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

(۳۷) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرگَبی که پیامبر

در شب معراج بر آن سوار شد.

(۳۸) صَعْب: سخت و دشوار

(۳۹) تَک: تاختن، دویدن، حمله

(۴۰) عَبْر کردن: عبور کردن و گذشتن

(۴۱) تیز: تند، شتابان

(۴۲) محل: اعتبار، ارزش

(۴۳) خُطوْتین: دو قدم، دو گام

(۴۴) شَسْت: قلاب ماهیگیری

(۴۵) نَفور: گریزان، متنفر

(۴۶) سیم شمار: آنکه پول نقره شمارد، مجازاً حریص

(۴۷) اَنبان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی شده بز یا

گوسفند درست کنند. توشه دان.

(۴۸) بُخْل: حسد، رشک، بخیل بودن

(۴۹) قلاووز: راهنما، رهبر

(۵۰) اوستایی: مهارت، استادی

- (۵۱) کم زدن: خود را کم انگاشتن، فروتنی
- (۵۲) جَذوب: بسیار جذب کننده
- (۵۳) عُش: آشیانه پرندهگان
- (۵۴) احتجاب: در حجاب رفتن، پوشیدگی
- (۵۵) غَبی: گول، احمق
- (۵۶) زخمخوار: زخم خورده، صدمه دیده
- (۵۷) مَنبل: کاهل و تنبل
- (۵۸) مَلی: مخفّف مَلیء، به معنی بی‌نیاز و غنی، توانگر
- (۵۹) سَفیه: نادان
- (۶۰) تیه: بیابان
- (۶۱) سَلاسِل: زنجیرها، جمع سلسله
- (۶۲) زنگی: سیاه پوست
- (۶۳) اَبَلق: هر چیز دورنگ، سیاه و سپید
- (۶۴) شِسْت: مخفّف نشست
- (۶۵) پَنج تُو: پنج لا، بی‌نهایت
- (۶۶) اِکسیر: کیمیا
- (۶۷) دَفَع گَفْتن: جواب رد دادن
- (۶۸) سَتار: بسیار پوشاننده
- (۶۹) اِبْتِلا: سختی، آزمایش، امتحان
- (۷۰) صوم: روزه

- (۷۱) سَنَى: بلند، رفیع
- (۷۲) نَغَز: خوب، نیکو، لطیف
- (۷۳) جَوَز: گردو
- (۷۴) بَر: بار درخت، میوه، محصول
- (۷۵) شَجَر: درخت